

مرد عجمی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: «شما را دعا‌های بسیار است که من نمی‌توانم آن‌ها را بخوانم، دعایی مختصر مرا بیاموز که در ثواب همه‌ی دعا‌های شما شریک باشم.» فرمود: بگو: «اللهم انت ربی وانا عبدک»: خدایا تو خدای من هستی و من بنده‌ی تو. آن مرد عجمی رفت و چون آن را خوب یاد نگرفته بود، همیشه به‌عکس دعا می‌کرد اللهم انت عبدی وانا ربک خدایا تو بنده‌ی من و من خدای تو هستم. روزی جبرئیل نزد پیامبر آمد و عرض کرد: «دعایی به آن مرد عجمی یاد دادی که به‌عکس می‌خواند و کفر از آن برمی‌خیزد!» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن مرد را طلبید و از حالش پرسید. عرض کرد: «به‌قدری شادم و بر ثواب آن دعا دل نهاده‌ام که حد و حصر ندارد، دائم هم می‌گویم: اللهم انت عبدی وانا ربک خدایا تو بنده‌ی من و من خدای توأم.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دیگر چنین نگویی که کافر می‌شوی.» آن مرد محزون شد و غم‌های گذشته بر دلش مستولی شد و عرض کرد: «مدتی که گفته‌ام به گمانم عین ایمان بود. حالا چه کار کنم؟» جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله! خدا می‌فرماید: «اگر بنده‌ی من به زبان غلط گفته است، من بر دلش (و گمان نیک او) نظر دارم، ما گذشته‌ی او را به صواب نوشتیم و به آرزویش می‌رسانیم.»

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست! [مسعود عالی، مسأله مهدویت، ص ۴۳ و ۴۴]

از مرحوم آیت الله اراکی نقل شده است که می‌فرمودند: آیه الله شیخ عبداللّه گلپایگانی از بهترین شاگردان مرجع بزرگ نجف، آخوند خراسانی بود. یکی از خوابان پس از مرگ او، خوابش را دید. از او پرسید: آن طرف چه گذشت؟ شیخ عبداللّه گفت: پس از مرگ از من پرسیدند: چه آورده ای؟ گفتم: درس و بحث و تحقیقات و کارهای علمی. ملائکه در آن خدشه و اشکال کردند. من نتوانستم جواب دهم. باز پرسیدند: دیگر چه آورده ای؟ گفتم: نماز و روزه و عبادات. باز اشکال کردند و ایراد گرفتند و من نتوانستم از عهده ایرادشان برآیم. باز پرسیدند: دیگر چه آورده ای؟ گفتم: زیارت‌ها و اشک‌ها و توسلاتی که داشتم. باز خدشه کردند و اشکال گرفتند (که مثلاً فلانی که کمتر از تو بود، بیشتر از تو اشک و توسل و زیارت داشت، از شما توقع بیشتری بود.) باز گفتند: دیگر چه داری؟ گفتم: دیگر چیزی ندارم.

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست / که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم
ملائکه گفتند: تو نزد ما گوهر گرانبهایی داری! گفتم: من که چیزی سراغ ندارم. گفتند: آن وقتی که در نجف بودی، عده ای از گلپایگان زیارت آمدند و میهمان تو شدند. چون پولی برای پذیرایی نداشتی، خواستی از بعضی تجار قرض کنی، لذا شبانه از خانه بیرون رفتی. در راه پایت به چیزی خورد و از رفتن عاجز شدی و نشستی و گفتی: این چه وضعی است؟ چرا من باید با این موقعیت علمی این قدر وضع مالی خراب باشم که برای یک پذیرایی ساده این قدر مکافات بکشم؟ همان وقت به ذهنت آمد که این چه حرفی بود که من زدم و گله کردم! این جمع، مهمان امیرالمؤمنین (ع) هستند. این زحمت‌ها برای آنان ارزش این سختی‌ها را دارد. آن وقت گفتی: الحمدلله رب العالمین. همان فکری که کردی و حمدی که گفتی، آن در گرانبه‌ها و گوهر با ارزشی است که پیش ما داری و برزخت را راه می‌اندازد و توشه بزرگ آخرت توست.

سبک زندگی مجاهدان



... گاهی وقت‌ها می‌نشست با حامد کاردستی درست می‌گرد. حامد ماشین خیلی دوست داشت. همه اش می‌گفت بابا من ماشین می‌خوام. یک روز نشستند ماشین درست کنند. یوسف روی مقوا شکل یکی از ماشین‌های باربری ارتشی را کشید با اندازه‌های دقیق، بعد هم دورش را قیچی کرد و تکه‌هایش را به هم چسباند. چهارتا از چرخ‌های اسباب بازی حامد را هم جای چرخ‌هایش گذاشت. حامد خیلی خوشش آمد. از ده بار پارک رفتن هم برایش جالب تر بود. گاهی وقتها هم دولا می‌شد و به حامد می‌گفت: «بیا پشت من سراسره بازی کن. ببین سراسره من بهتره یا سراسره پارک». حامد می‌خندید و می‌گفت: «همین خوبه، همین خوبه». اگر وقت داشت، می‌نشست با حامد کارتون نگاه می‌کرد. بعد می‌نشست با حوصله در مورد کارتون با حامد حرف می‌زد... بیش تر پول‌هایش را خرج کتاب خریدن برای حامد و فاطمه می‌کرد. برای خودش هم می‌خرید. همیشه می‌گفت یک جایی از کمد رو بگذار برای هدیه. اصلاً یک کمد مخصوص هدیه باشه». خیلی وقت‌ها که از کتاب یا اسباب بازی ای خوشش می‌آمد، چندتا چندتا می‌خرید و می‌گذاشت توی کمد هدیه‌ها. می‌گفت: «باید توی خونه چیزی برای هدیه دادن آماده باشه، تا وقتی جایی می‌ریم، لازم نباشه تازه اون وقت بریم برای خودشون یا بچه‌هاشون، هدیه ای بخریم». هر وقت بچه ای می‌آمد خانه مان و یوسف می‌خواست بهش کادو بدهد، از کمد هدیه‌ها کتاب و اسباب بازی بر می‌داشت و می‌داد. فکرهایش خیلی قشنگ بود.

[برگرفته از کتاب نیمه پنهان ماه ۸ (یوسف کلاه‌دوز به روایت همسر شهید) تهران، روایت فتح، ص ۳۷]

اگر شخصی دارای نفوذ و موقعیت اجتماعی خاصی باشد که اگر بخواهد می‌تواند بر معترضین به خود ضرر وارد سازد، و شواهدی هم دلالت کند بر این که وی مرتکب گناه و کارهای خلاف و دروغ گویی می‌شود، با این وضع، آیا جایز است امر به معروف و نهی از منکر را در مورد او ترک کنیم یا این که با وجود ترس از ضرر رساندن او، واجب است او را امر به معروف و نهی از منکر کنیم؟

سوال

اگر ترس از ضرر منشأ عقلایی داشته باشد، مبادرت به امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست، بلکه تکلیف از شما ساقط می‌شود. ولی سزاوار نیست کسی به مجرد ملاحظه مقام کسی که واجب را ترک کرده و یا مرتکب فعل حرام شده و یا به مجرد احتمال وارد شدن ضرر کمی از طرف او، تذکر و موعظه به برادر مؤمن خود را ترک کند.

جواب